

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۳۷۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۹ گنج حضور

گر جام سپهر زهر پیماست
 آن در لب عاشقان چو حلواست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱
 -پیمودن: شراب در جام کسی ریختن

گر جام سپهر زهر پیماست:
 اگر جام سپهر این دنیا زهر در پیاله انسان‌هایی می‌ریزد که من ذهنی دارند، یعنی به آن‌ها درد می‌دهد.
 آن در لب عاشقان چو حلواست:
 همان وضعیت‌های دردزا در پیش عاشقان، کسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، مانند حلوا شیرین است.

نکته ۱:

در این بیت اولین چیزی که متوجه می‌شویم این است که فضای ذهن و همانیدگی‌ها که در این جا سپهر نامیده شده، به ما زهر خواهد داد. به عبارت دیگر تغییر در فضای همانیدگی‌ها دردزاست و به ما زهر می‌دهد حتی اگر ظاهر این همانیدگی‌ها شیرین باشد. چاره‌ای این امر را مولانا در مصرع دوم این گونه مطرح می‌کند که ما باید عاشق شویم. یعنی در اطراف آن چه ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کنیم و از آن فضای گشوده‌شده شیرینی زندگی و خرد و شادی بگیریم؛ ولو این که ذهن رویداد فعلی را بسیار «زهرپیما» نشان دهد.

نکته ۲:

فضاگشایی خاصیت اصل ماست که به وسیله من ذهنی نمی تواند اداره شود. معنی فضاگشایی این است که آن خاصیت عدم بین و سکوت شنوی ما فضاگشا هم هست و استعدادی است در انسان ها که خودش بروز می کند. مثل زبان باز کردن که انسان خودبه خود در یک سنی زبان باز می کند. هیچ مادر یا پدری قادر نیست به فرزند خود زبان باز کردن را یاد بدهد. کودک یک روزی شروع به حرف زدن و راه رفتن می کند. این استعدادها در ما وجود دارند خودشان خودشان را بروز می دهند و شکوفا می کنند. وقتی که سؤال می کنید «فضاگشایی را چگونه انجام دهیم؟» مانند این است که بگویید «چگونه زبان باز می کنیم؟» هیچ کس جواب این سؤال را نمی داند. بنابراین فضاگشایی با زور و فشار، و به وسیله من ذهنی، غلط اندر غلط است.

نکته ۳:

این بیت کاملاً روشن و بسیار قوی است. طبق آن، هر زهری که به شما پیموده می‌شود معنی‌اش این است که شما مقاومت می‌کنید، از یک چیزی یا یک کسی زندگی می‌خواهید و یا چیزی از بیرون در مرکزتان آمده‌است. معنی‌اش این است که آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، از فضای گشوده‌شده مهم‌تر است. شما ممکن است درگیر حرص، خشم، ترس و یا یک درد در گذشته باشید. وقتی دردهای گذشته شما بالا می‌آیند، آن درد برای شما مهم است اما فضاگشایی در اطراف آن اصلاً مهم نیست. شما باید فضاگشایی و صبر را ادامه دهید تا از آن فضای گشوده‌شده، خرد و شفای زندگی به کمکتان بیاید.

زین واقعه گر ز جای رفتی
 از جای برو، که جای اینجاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱
 -از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن، مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من ذهنی فکر
 و عمل کردن

«واقعه» از نگاه مولانا سقوط و هبوط انسان از جایگاه شرف و مرکز عدم، به مرکز همانیده و جدایی او از خداوند
 و جنس اصلی اوست.
 «از جای رفتن» در این جا یعنی تمام کارها و حرکاتی که ما در من ذهنی انجام می دهیم. مثل ناموس، پندار کمال،
 ایجاد مانع، مسئله و دشمن فرضی و تبدیل زندگی به درد. «از جای برو» یعنی از مکان برو، از من ذهنی برو.

زین واقعه گر ز جای رفتی:
ای انسان، اگر به دلیل همانیده شدن با چیزهای آفل، مرکز عدم و جایگاه شرف خود و یکی بودن با خدا را از دست داده‌ای و به جدایی و ذهن افتاده‌ای، تمام حرکات و انگیزه‌های تو برحسب فکرها، ابزارها و دردهای من‌ذهنی شده، متزلزل شدی و به ترس افتاده‌ای...
از جای برو، که جای اینجاست:
از من‌ذهنی خارج شو که جای اصلی تو این فضای گشوده‌شده و مرکز عدم و یکی شدن مجدد تو با خداست.

مگریز ز سوزِ عشقِ زیرا
جز آتشِ عشقِ دود و سوداست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

«سوز عشق» یعنی حالت یکی شدن با زندگی که ابتدا با درد هشیارانه همراه است، تا فضا به اندازه کافی باز شود. «دود» تاریکی و گنگی حاصل از پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر است. «سودا» یعنی درد. مگریز ز سوزِ عشقِ زیرا:
از این سوز عشق و درد هشیارانه آن فرار نکن.
جز آتشِ عشقِ دود و سوداست:
زیرا غیر از آتش عشق، درد هشیارانه، فضاگشایی، صبر و شکر هرچه باقی بماند پریدن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر، ایجاد تاریکی و ایجاد درد است.

نکته ۱:

شما در این لحظه غیر از سوز عشق هیچ چاره دیگری ندارید. باید با خودتان کنار بیایید و بگویید یا من فضا را باز می‌کنم و دچار سوز عشق می‌شوم یا دود و درد ایجاد می‌کنم. مولانا گفته است با دود و درد به جایی نمی‌رسیم. شما این را می‌دانید که با زیاد کردن تاریکی و جهل و ندانم کاری، رستگار نخواهید شد. نه به خدا زنده می‌شوید نه می‌توانید زندگی خودتان را نجات دهید.

دودت نپزد، گند سیاهت
 در پختنت آتش است کاستاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱
 -کاستاست: که استاد است.

«آتش» یعنی رسیدن نیروی شفابخش زندگی از طریق فضاگشایی. «پختن» منظور بلوغ و پختگی معنوی و خارج شدن از خامی و عقل جزوی من‌ذهنی است.
 دودت نپزد، گند سیاهت:
 گردش افکار همانیده در ذهن و دردسازی تو را پخته نخواهند کرد و به‌وسیله آن‌ها به بلوغ معنوی نخواهی رسید بلکه سیاه می‌شوی.

در پختنت آتش است کاستاست:

در پختن تو و رسیدن به بلوغ معنوی فقط آتش عشق و یکی شدن مجدد با خدا، استاد است. باید آتش عشق را با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده به زندگی‌ات بیاوری و یاد بگیری که از طریق سبب‌سازی ذهن نمی‌شود بالغ شد. تا فضا را باز نکنی و این اتصال را با زندگی برقرار نکنی، امکان پختن تو وجود ندارد.

نکته ۱: مولانا در این بیت می‌گوید تبدیل انسان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راحت نیست؛ زیرا اکثر مردم به مرض دود کردن و دردسازی مبتلا هستند. بنابراین باید خودمان را از اثر من‌های ذهنی که از طریق قرین روی ما اثر می‌گذارند، محافظت کنیم که دود و درد آن‌ها به ما نرسد. از طرف دیگر دردهای قبلی خودمان بالا خواهد آمد و نخواهند گذاشت که ما به راحتی فضاگشایی کنیم. در نتیجه هر موقع دیدید که دود می‌کنید، مقاومت می‌کنید، زیر استرس هستید، خشمگین می‌شوید و جلوی محورهای فکری را نمی‌توانید بگیرید و در آن‌ها گم می‌شوید، تعدادی از ابیات مولانا را با صدای بلند برای خودتان بخوانید تا از آن حالت خارج شوید.

پروانه که گرد دود گردد
 دودآلوده‌ست و خام و رسواست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

«پروانه» نماد خدائیت ماست. ما به‌عنوان باشنده‌ای به‌نام انسان که از جنس «آلست» و از جنس خداست، باید حول جنسیت خودمان که فضای گشوده‌شده است، بگردیم. «دودآلوده» یعنی آلوده به همانیدگی. پروانه که گرد دود گردد:

انسان که به‌عنوان امتداد خدا، اطراف دود و درد می‌گردد...
 دودآلوده‌ست و خام و رسواست:

قطعاً آلوده به همانیدگی بوده، خام است و در کائنات بی‌آبرو شده‌است. یعنی هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی دارد و با سبب‌سازی ذهن کار می‌کند. انسان بی‌آبرو شده از آن جهت که هیچ باشنده‌ای نیست که به‌اندازه او باشعور باشد اما نتواند تشخیص دهد که آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، خدا نیست و نباید آن را در مرکزش بگذارد و بپرستد.

از خانه و مان به یاد ناید
 آن را که چنین سفر مهیاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

«خانه و مان» یعنی هر چیزی که ذهن می‌تواند به ما نشان دهد.
 از خانه و مان به یاد ناید:

آن چیزهایی را که ذهن مهم جلوه می‌دهد به یادش نمی‌آید و به مرکزش نمی‌آورد
 آن را که چنین سفر مهیاست:
 آن کسی که شایسته و آماده سفر از من ذهنی و همانیدگی‌ها به فضای یکتایی است.

نکته ۱:

شما از خودتان سوال کنید، آیا من آماده چنین سفری هستم؟ سفر به وطن اصلی. آیا من با درک عمیق این را به خودم فهمانده‌ام که ذهن جای من نیست و باید از این جا بروم؟ یا از این شاخه به آن شاخه می‌پریم و وقت تلف می‌کنیم؟ آیا من متعهد به مرکز عدم و فضاگشایی در این لحظه هستم؟

از شهر مگو که در بیابان
 موسی ست رفیق و من و سلواست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱
 -من: آنچه خداوند ببخشد و بدهد.
 -سلوی: پرنده‌ای شبیه بلدرچین
 -من و سلوی: غذا و یا برکتی که از فضای گشوده‌شده به انسان برسد.

«شهر» در این جا نماد پارک ذهنی و جایی است که ما با همانیدگی‌ها آن را در ذهنمان آباد و زیبا کرده‌ایم.
 «بیابان» هم اشاره به ذهن خالی‌شده و مرکز عدم دارد. «موسی» نماد هشیاری است که بر خودش قائم و منطبق شده‌است.

از شهر مگو که در بیابان:

از پارک ذهنی و آبادانی همانیدگی‌های خود حرف نزن، آن‌ها را در مرکزت نگذار و حول آن‌ها فکر نکن زیرا در ذهن خالی شده از همانیدگی‌ها که مانند بیابان هیچ چیزی در آن نیست...

موسی ست رفیق و مَنْ و سلواست:

نه تنها هشیاری حضور و قائم به ذات، رفیق و همراه توست بلکه «من و سلوا» و برکات فضای گشوده شده نیز به تو می‌رسد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۵۷

«وَوَضَّلْنَا عَلَيْكُمْ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

«و ابر را سایبان‌تان گردانیدیم و برایتان مَنْ و سلوی فرستادیم: بخورید از این چیزهای پاکیزه که شما را روزی داده‌ایم. و آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر خود ستم می‌کردند.»

صحت چه کنی؟ که در سقیمی
هر لحظه طیب تو مسیحا است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱
-سقیم: بیمار، نادرست

«مسیحا» نماد خداوند است.
صحت چه کنی؟ که در سقیمی:
حس سلامتی و عافیت و راحتی براساس همانیدگی‌ها به چه دردت می‌خورد؟ چرا می‌گویی زندگی با این
من‌ذهنی که براساس جدایی تشکیل شده، سالم‌ترین نوع زندگی است؟ در حالی که عین مریضی است.
هر لحظه طیب تو مسیحا است:
اگر به این مریضی و بیماری درون خودت اقرار کنی طیب تو هر لحظه خداوند و دم زنده‌کننده ایزدی خواهد
بود.

نکته ۱:

هر کسی بگوید این سلامتی و شادابی و شکوفایی من براساس همانیدگی‌ها هنر نیست، من با عمل همانش مقدار زیادی درد و «دود» ایجاد می‌کنم، مریض هستم و باید به خودم کمک کنم، اگر به «نیستی» بروم و بگویم من محتاج کمک زندگی هستم، بدون شک زندگی به او کمک می‌کند.

نکته ۲:

هرچقدر من ذهنی ما در این لحظه کوچک‌تر شود، امکان این که زندگی به ما کمک کند بیشتر می‌شود. اما ما اجازه نمی‌دهیم. شما شرایطی را پیش بیاورید که خداوند بتواند کمکتان کند. آه و ناله و شکایت، بالا آمدن به عنوان من ذهنی است. همین عدم رضا و ناخشنودی جلوی برکات فضای گشوده‌شده را می‌گیرد.

دلتنگ خوشم که در فراخی
 هر مسخره را ره است و گنجاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

«فراخی» اینجا اشاره به زیادی همانیدگی‌ها و فراخی جهان ذهن دارد. «دلتنگ» یعنی چیزی در مرکز انسان نماند که از آن خوشی و زندگی بخواهد. «مسخره» در این جا من‌ذهنی است که مورد تمسخر و مورد سلطه همانیدگی‌ها قرار دارد.

دلتنگ خوشم که در فراخی:

چیزی در مرکز من نیست که برایم مهم باشد و از آن زندگی بخواهم. آن قدر دلتنگ جنس خدایت خودم هستم که دیگر نمی‌خواهم در خانه ذهن بمانم. من از آوردن چیزی در مرکز سیر شده‌ام و اکنون شاد و خوش این مرکز خالی شده هستم.

هر مسخره را ره است و گنجاست:

زیرا هر من‌ذهنی که مسخره چیزهای بیرونی است، به زیاد شدن و شکوفایی همانیدگی‌ها راه پیدا می‌کند و در فراخی جهان ذهن می‌گنجد.

چون خانه دل ز غم شود تنگ
در وی شه دلنواز تنهاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

چون خانه دل ز غم شود تنگ:
هنگامی که خانه دل تنگ شود طوری که آن قدر فضای درون، باز شده که من به عنوان من ذهنی در آن، جا نشوم.
در وی شه دلنواز تنهاست:
در این دل من، تنها فقط شاه دلنواز، خداوند یکتا، قرار می گیرد.

نکته ۱:

هرکسی که حس کند فضای ذهن برایش تنگ است و آن جا دیگر برای او جا نیست و در آن نمی گنجد، نمی تواند ادا و اطوارهای من ذهنی را تحمل کند، پندار کمال داشته باشد و کروفراً را از جهان قرض بگیرد، به مردم پز بدهد، با خدا یکی شده و به وحدت مجدد با او خواهد رسید.

نکته ۲:

چیزهایی را که ذهنمان نشان می دهد دلنواز نیستند، یعنی نوازش دهنده دل ما نیستند، دل ما را نمی توانند پرورش دهند، حال ما را نمی توانند خوب کنند. ولی ما به غلط با دید من ذهنی فکر می کنیم دلنواز هستند درحالی که دل ما را مچاله می کنند.

دل تنگ بُود، جز او نگنجد
تنگیِ دلمِ امان و غوغاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دل تنگ بُود، جز او نگنجد:
اگر دل انسان تنگ باشد و تمنای یکی شدن مجدد با خدا را داشته باشد، به جز خداوند چیز دیگری در آن
نمی‌گنجد.
تنگیِ دلمِ امان و غوغاست:
تنگیِ دل من، این که دیگر نمی‌خواهم در ذهن بمانم، امان، حس امنیت، پناه و فریاد شادی من است که در
همانیدگی‌های من فتنه می‌اندازد و سامان پارک ذهنی مرا بهم می‌ریزد. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد پناه و
امان من نیست.

دندانِ عدو ز ترش گُند است
 پس رو تُرشیِ رهاییِ ماست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱
 -گُند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان

«عدو» من ذهنی است. دشمن شخصی و درونی خودمان. «دندان» ابزارها و الگوهای من ذهنی است.

دندانِ عدو ز ترش گُند است:

ابزار و دندان دشمن ما، چه من ذهنی خودمان و چه من های ذهنی دیگر از رو تُرشی و بی محلی و بی میلی ما گُند و از کار افتاده می شود. زیرا ما در فضای گشوده شده نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می دهد عبوس و رو تُرش می شویم.

پس رو تُرشیِ رهاییِ ماست:

پس راه رهایی ما از ذهن، عبوس بودن و رو تُرشی ما در مقابل چیزهایی است که در جهان است و ممکن است به مرکز ما بیایند. به محض این که مرکز ما عدم شود و صبر و شکر و پرهیز را بشناسیم رو تُرش می شویم. به چیزهای بیرونی علاقه ای نداریم، آن ها در حاشیه هستند و با آن ها همانیده نمی شویم.

خاموش که بحر اگر تُرُشروست
 هم معدنِ گوهر است و دریاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

«بحر» نماد زندگی یا خداوند است.

خاموش که بحر اگر تُرُشروست:

خاموش باش که اگر دریای رحمت خداوند نسبت به تو ترش رویی می کند، روی خوش نشان نمی دهد و مرتب در زندگی ات مسئله سازی و دردسازی می کنی، برای این است که اشکال داری، خاموش نمی شوی و تندتند بر حسب همانیدگی ها فکر می کنی. با فکرهایت خودت را می بافی.

هم معدنِ گوهر است و دریاست:

این دریای بیکران یکتایی هم معدن گوهر است و هم بی نهایت فراوانی خدا.

نکته ۱:

خیلی مهم است که شما بدانید این لحظه اگر گرفتار هستید، این گرفتاری یک پیغامی دارد. می‌گویید شما با یک چیزی همانیده هستید، آن همانیدگی را پیدا کنید. شما یک درد دارید، این درد زندگی شما را خراب می‌کند. ولی دریای زندگی معدن است. معدن گوهرهای ناب و معدن عشق، حس امنیت، عقل، شادی بی‌سبب، قدرت، هدایت و عذرخواهی و فضاگشایی است. معدن همه امکاناتی است که ما در این جهان به آن‌ها نیاز داریم به شرط این که خاموش شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید